

فهمید با شکی اگر منرا و ابراهیم منصب نمودی چرا بجز جویای آنحضرت نشسته ای بگویی شنید چنان سخن  
 در کار خود چنان ماند که نمیدانست جوابشان را چگونه بگوید بلی جا نشین رسول خدا چنین میباشد  
 که جنی طلب مشکل ایند و او شماره آنها را نداند با وجود آنکه در خصوص آنکور با طریح ظاهر ایشان  
 بودند خلاصه کلام آنکه جماعتی بودند که بگمراهی میگردیدند و از آمدن از راه دور ایشان  
 بودند و میخواستند که تا آمدن محرم برگردند از آن وقت از چاکران سر امیر المؤمنین را اینجا  
 بودند چون محرمی انقضاء یافت پیش از آنکه گفت ابطال آن میگردید و میخواستند با خلیفه پیش  
 همراه من بیایند تا با این مشکاک بر شما بکشایم و حلال مشکلات را بشما بنمایم و بعد از آنکه آمدند  
 بیایند تا شما را بخدمت او بر این جماعت خوشحال و شادمان همراه آن دلیل کینه ایمان بخدمت آن  
 شاه مردان بر مؤمنان حارث کثور درین شرح مینویسند اما در حلال سلب اینهم خاتم النبیین است  
 مقاصد و مطالب رفتند و بعد از یافتن آن جماعت پیش از آنکه حلال شرف ملازمت این جناب را  
 محزون دیدند چون نظر کمینا اثر این جماعت را بر آنحضرت افتاد در برج دهان کشاد و گفت شش آن خود  
 میخواهند گفتند بلی ای بوالفضل استر و الخفینا الخلاء شکلات از جابو خواستند تا عالم هرگز از دنیا  
 این خوشبختی و رخ جلال هرگز تا بترت یک کوه و محل و عورت رسیدند تا عالم هرگز گفت ما درم فلان  
 ثواب جنایت رسول خدام در همین مکان دور کعبت نماز گذارده و حاجت خود را بیکجا بخش  
 ذوالجلال خواستند ملاقات حاصل کرد پس حضرت دستها بیدار گاه قاضی الحاکم جابو شد  
 کنا گاه کوه بهمان طریق حرکت کرده و شکافتند شد هفت ششین هفتند کوه و صورت و مطلوب  
 برین آمدند پس شاه مردان شش از اسلام این جماعت نموده هر یک یکبار گفتند شهدان لا اله الا  
 الله و اشهدان محمد رسول الله و ان من جاء به من عند ربنا فهو الحق و انت خلیفه و وصیه  
 و وارث علی حقا و آیه الله و خیر البریه عن الاسلام خیر یعنی که شهادت میدهم که خدا یکی است  
 و جناب محمد رسول است از جانب حق آورده و بخواند رسانید که حق است ایمان آوردیم با آنچه او  
 گفته است و گواهی میدهم که خلیفه و وصی جانشین او بود و وارث علم و دین او بود و خواهر و برادر  
 جزای خیر ما در پیش مراد میبودند و مسلمان بزرگداشتند و لشکر خود را جمع نمودند و خواستند  
 سعادت شهنشاه که دست نیامان چنین مولا زدند و بدایع آنکه که امان چشم از طریق خود  
 پوشیدند و سنان بنظر غیر نگاه کردند انصاف میدیدند و بکنایه یاد و زمان چنین  
 چکر کردند و با اولاد چنین معصدا چه ظاهرا اینجا آوردند بجز این است بنیابنای بر این معصدا

بدیه

والتقعدین

و اکثر عدوای در دودمان پیمان زدند چنانکه لاله زار مضطرب و بیوشان خسته بود و در  
 کربلا از غمها ایستادند آنکه در بهر جناب ز سوز دشمنی شرم زده و آهسته که در پند بکان بکان سر و  
 خنایان پیمان را از پیماندا بخشند تا آنکه نوبت بلوای لشکر اسلام و عطا سپاهاناکام آمد تا  
 سونخنده بر دشمنان و سعای از اهل کنگان طاهر شکست زبال و سزاده بره وصال سرور <sup>شکست</sup>  
 استار یعنی خضر عیان شدند بشنوید که از کشتا کشتی کمان ششم برانظار بوشان دم چیدند  
 از کشت شمشیر ان مفضیت یعنی چه کشید **مجلس شان خضر عیان** علمداران  
 سپاهان لاه و او اکتان شاه اشک سپا و سفایان دیدن اشکبار و دشمنان از جنای و زکار  
 و پیدایشان شمشیر و شکستگان دیار ام چنین و این کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب  
 عیار محمد العطش نشنیدگان پوده عصمت و طهارت داشتند و بی بار برادر و خود دادند از کشت  
 این بنای کون طاق طاقش طاقی کردید و با باری بوشنا دشمنان زار و آوار کرد پس این علمدار  
 لشکر ایستادند بجزد و آمد عرض کرد که اینها لکش مضطرب و ای غلغله ناض بر مندر رضی  
 لاله بوشنا قاطره زهر و ای شرم زده سه و در هر چشمه که نواچین غرق و محنت بلای بیند و نگرید که  
 کور باد و حال که زایدین حال ملاحظه نماید و تاب و در از خلاصی و دیار و پیران برادر از کربلا  
 کلام و وفاتش نوح عیان ز حدت شما است که مرا بفرمائید تا جانم دهی و بجز مبارزی شرافت  
 نماند که تاب فغان دشمنان و طاقت نماند دیدن اشکباران ندادم فدا ده از این امر بهر شک زندگان  
 گرفتار کن و فتان شد که کلام بیدم علی المرتضی بجای بدای برادر بنیاد دارم که در جنگ صفین  
 من از دشمنی بجهت بیدم عرض کردم بیدم فرمود که در کمال این برادر است شهید خواهد شد  
 و ما همه در آن روز کشته بودیم تا بیدم را سزا کرد و ابر او دست جماعت معویه گرفتند و ما همه پیرا  
 شدیم ایستاد و چنان میدانم که امر و زور و زحمت پدید بود کوا و اولت بیدم عمر بودای سنود  
 شاه مجتبی خانه زین تبار دارم بر کف و فتان شد که قربان و غای نوشوم و فغان شدند در  
 کابوشوم چون جناب امام حسین این سخنان از عیان شنید بگوید در آمدن گفت که ای پیران زور  
 چنین وقت این چه عرفانست که منکون در تنه برادر زایل بپای و خیر که کوفت از اما ملاحظه کن و میر  
 اصلینت نکو ایستاد در سپاه پیکسان نوبه و سوا سپاه دشمنان از نوید است عیان عرض  
 کرد که ای پیران اگر بدانم که این گروه از کشتن بوشنا بر نهادند من طرفی ساپرد و نشان بنام  
 چون زاید شنید شدن چرامن پیشتر شنید نوشوم بیدم علم برک سپاه است شاه زور و

چشماه نیش علیاد با باد روان لوانی فو و نوبسکر سرباشد اگر خالید فی بر او  
 باشد عزیز نباشد که هر دم نوبیاری که آه نشنید ایست کند علیاری ای برادر مرا بر خن  
 که داد دل از کوفتیا نیشا نام آن دو برادر چندان شرح فراقی گفتند که اشک از دیدن فراق خون  
 شد چون بیغمی آوردید که عیان بغیر از کشته شد بجزدی که راضی نمیشود این خبر بود با آنکه  
 ظاهر و انقطع زجانی یعنی الان پیش من شکست و دست از جان کشیدم پس حضرت امام حسن  
 فرمود ای برادر هرگاه دست از جان ببری و پیوند امیری سکنی و علی صغیر را ملا حظ  
 کن که از نشنیدن بجان سپیدی کند و سعی کن که شاید بطریقی با ایشان و نشانی حضرت عیان بکن  
 خود اسلحه بر قامت خود بپوشید و خضر زار زار مینگریست پس عیان کجا و ذاع بدیدند ما  
 آمد فریاد بر آورد که ای پناه من نیکس نوبت به عیان سپید است نیش از پیکانم بنده  
 پدم هر دم مرا حلال کنید چون زینت خوانم سنگم اقرای عیان را شنید نیشا با زینت  
 بیرون آمدند که برادرش اسلحه فراق پوشیده و مصمم سفر اخرون کرد به زینت می کشید زار زار  
 گریست و میگفت که ای برادر این شهر کجا است نوبیاری برادر نونها است بر نیکس  
 برادر نونها را شکر بکسان علیاد نون زین جامه که خواهرش کشید داری بکل خط  
 چو پیشود ز کف بکدازی عیان گفت ای پناه من حق با نونست اما بیغیر میباید که بر او دم از این  
 جامه نون پوشید میباید پیش از او ساغر اجل بزم زنگی بعد از جنگین میباید تا عباس  
 زند است چون درواست که حسیب میباید رود عیان از زینت گفت که بودید ناکر حرم  
 سکنه نشنید جگر بود شکفته مشاک مدبر در از چهره پر کبودت و جگر لوزان اشک  
 ز بصر چسبیل کرد بد روان کی با و بیگسان را باز کن مردم ز عطرش راه و اداری کن  
 رحمتی کنم چون جانم ستون زان پیشتر که مغز استخوانم ستون سکنه چند از جنای نشنیدی  
 میباید که زان حرم بگریزد آمدند عیان را تاب شد مشکر از سکنه گرفت بد و شادند  
 و بخندند برادر آمد و گفت ای برادر بیست و فتم و دل از وصال تو برکندهم تا بار دیگر کجا بود  
 پیوندیم شمشیر چنان دید تا نخل و ما نیز نهال زندی بر کندهم دشمن چه جفا بخود پسندید  
 بنا ما در پیشه دوست خواندیم ای برادر سکنه را با نش نشاندیم حرم تا این با و دم با  
 بنای هستی بکوفتیا نیشا نام آن دو برادر دست زدند یکدیگر کرد و ناله الفراق الفراق از حلقه کوب  
 بلند شد حضرت فرمود ای پناه من عیان سوار شد و خضر از عقبان نگاه میکرد و اهسته

آثار  
 در  
 این  
 کتاب

اشتهر مشاهرت بنوعی چون عباس که بدین اشتهار پیاده میاید عنان کشید و گفت بیاید  
 چه میشود که بر کردید و پیش ازین گفته نفر ما پیدا کرد و دعای فرمودند پس عباس بیست  
 یکی گفت که اینوز چشم بیناید چه میشود که ازین پیشتر فرموده بود که دشمنان بینامیاب  
 تمام دید که حضرت زاه میباشند چون بستان میان سپید خانه کشید و فرط در آورد که  
 ابکوفیان در پی نامهای ایدم نوشید و او را از روضه جلد شرح و کردید و الحال لشکر او  
 کشید بدو باران و اشتهار کردند ازین هم کرد و هاشما نشوید و دست او اندازید  
 جامع ابی و اینها هم درین بود او را بر او او بشد که اطفال هم از سوزن کشید که بنایک است  
 آخر موعظت با نکوفیان و گرفت کار و گرفت کار و از آنجا میاید کار و چند که ازین بود  
 چون شکر و شکر خود را و لشکر کفازند و کوفتار از پیش بر داشت بیست صنف معذ  
 الپیش لشکر کفاز میهد که هر چه میهد که چون ثومار مقهانه در انداخته شهر جناب بنا  
 لشکر کفاز را و ساند بواب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسپاده کشد  
 اول مشکر ای را که چون در اینچند روز ازین و اطفال ان خانه بود از دشمنان با دشمن خشک  
 شد بود گفت که در این دشمن که کوز را کند شکر امام و الحاح سکنه زانید او در دنیا بشد  
 بگریه گفت که عیان نما که بر سر او سنده است میهد که بر او در او نواب مجوری که بیاید  
 چنانکه گوید بوعدایک زبان و فانی کو پس عیان بر او بخت سواد شد شکر اید و شکر  
 در آنوقت کوفیان سماع بر عیان گرفتند و سعادتمندان با ایشان جنک میگردیدند  
 هماغه وقت که شاید از این دشمنان بر ساند که لشکر کفاز این میزند که او را گرفتند  
 و زخمهای بسیار بر بدن زدند تا گاه ملبه و از طرف راست شمشیر انداختند دست را جدا  
 کرد عیان مشکر اید و شکر کشید که فرید بگرد سنجید و زایا بخت جدا کرد شکر نبال بند  
 مشک زاید ندان گرفت و بار کایه ثمن از خود دور میگرد و شناس میگرد که ابراهیم بر  
 میگفت بر این شاک اینهمه مگر از که سوز عطر گلشنین این میخج سکنه و بر  
 در راه است او لشکر جگر بود خدا اکاه است در پیش سکنه بیکس زار و خربین  
 ایچرخ من ز ابرویم زهین تا گاه خدای بر مشاک مند تمام ان او بر حال بد بخت از اینها  
 بر آمد با خود گفت حال را بر کباب از او بگریه و میخج های حرم و سکنه را چه خوشها  
 ملاقات کنم بیست اهل دل منبکتم از دید که را شکم ننماید سهل خون میخج بود که را بر دشمن

قدم  
 میدان

نماید غرض پروانهها مپسوخند جانم تا سر افشا با تا عطر کینم دیگر نام نماید در انوقت بزیر  
 بسپند عیالند که از انبغ غلطید و فریاد بر آورد که با انا ادر کنی بیست بر سر بگذر که  
 عهد خود بجا آورده ام در ره شوفت بر ادر دست پاک کرده ام چون خدا عیال پناه گریه  
 رسپند است مپدا جهانپند و فقی سپید که سفای دشت گریه از دست سفا فی کوش سپر  
 شده بود و مرغ روحش با شفا طوبی فراد گرفته چون حضرت عباس را حال ایاره دید و فرمود  
 ایوفادار تو شرط بر ادری بجا آورد و سے خود را کردی خدا ترا خیر دهد خدا در خوشدا  
 که بر ادرت از عقیب رسد انالله وانا الیه راجعون **مسئله** خبر عیال بیست نوحه  
 سیران ام و منجوان پار محنت غم دلشکستگان دستان نعتی از وی منسوبان زا و نه سو که  
 بدینگونه روا بکرده اند که دست کلچ و ضیالاله زار مصطفی و منجوان در وادی گریه با عیال  
 در صرح بناداد و خزان سروهای لخران در باض فامان از نخل چمن شهابان خود سهوم همو  
 کلسنان و لایب از لشنک پزیده و افسرد که بعد از این محرم و پس از ذکر فشاری طایران  
 اشیانه محنت غم نسیم ستم بو بکلزار بجو و الم و ابره اشده و نه بر طرف سانبند از انجمله نیک اند  
 خیر فایمان شرا محشر محشر میرد اشده بکوشان زماندگان مندر رسوا خدام رسا نپند و انوش  
 نام مهاجر و انصا با مقیدان بودند که شاید از جانب ما فران سفر ایلا خبر خوشحالی با ایشان  
 که ناکاه خیرا بوسی سنک جفا چنان بر شپش در کما مسمند از بد که انقراض کرد شرح جز  
 انزاله ال عیال و نبره کوش موشد لشکستگان محفل فایم است در انوقت ام البین و وجه مبر  
 که فاد و عیال جعفر و عون بوده باشند و اششیا و فیدار چهار فرزند نامی خود شب و روز  
 معنکف از الحزن کردند در سر و وضع جناب سول بستر مپید ساعتی از فراق و لخطه از اششیا  
 فرزندان می اسود بیست اینخیران صبر و امید داران مشکل است بیغفای ناله در هجر  
 باران مشکل است مپوان چند که از اشک زد بر آوازه لیک ضبط دیدگاه اشک باران  
 مشکلست پند و مرهم مپبند در زبان سوز داغ در الم شکس جمال بیچاران مشکلست  
 مردش یک ام البین خبر شهادت چهار فرزند لبند نوجوانان خود و اششیا ذکر نام  
 کردید چون بخش آمد که بیان ظافرا چا کرده و کپسوا خود را بر ایشان نموده بر سر سینه  
 و سپکف بیست اقلک بنیادم از روی زمین برداشته چهار سر و فراغ از بوسنا و اششیا  
 مکن پیر زیدم چهار یا غیر باشک کلشم را بر کشته از مپا برداشته زنج مر ضایع نمود بر خود

ز پشم من چکردم بانو کز نام نشان برداشتی پس از صفت شکسته آن محنت کش و وحشتناک  
 دل طوفان هلاک داده امید از زندگی بزاید و سبزه زبال بیکس کشید من گفت قطع امید  
 شد از چادر سواد و سنا کاشک امیداشم بکس و اندر بوشان کس چه من بدینا فتنه  
 بسپارم غم ندارد کس چه من بیکس نازد ابرو و دوستا ای فل من محنت و درد و بیکس کند  
 مانند من چه کم کنا امید شدم و از یاد فرزند آن بریان حال من گفت بیکس بیکس  
 من عیان شدم رسیدن من اید ش بزمه ام کجایی ایظم رسیدم کجای ای چه یوق عله دار  
 و بکشند فدای شمار اینوز دل کجا بآورد سقا نخورده آب آید در بریان دل امید و اوت  
 بریان ببردان دارن و بکشند فدای خشم بریان و فان نور عینم مرویشکرتاله و زار می داد  
 عیان بجا می رسید که مروان حکم و ان با جو و ستم که خاکه من بود از ناله جان شوان سپهر و زغم  
 اندر زمین و خندانم البین میدانست که از فرغان فرزند چه میگردد از چند جهان سپار و زور  
 من زانم دل که این چه سوزانست طوفان زده این کجا به داند کان شک چه حال بر نهاد خار  
 که پیکه دل خایند و بخشش بود چه خار دلد اخر الامر مردم من از بسپاری ناله ام البین بیخون  
 آمدند پیغام باور دادند که انجاد ز غیب خلد را صبر و اجری کرامت کاد هر چند میدانم که حوادک  
 که از منزل زام بزکاری خا و سوزان بوشان ام همدش و چنان وضع شد کتا نوخا موش کرد بود  
 نود و بالین آستان حاضر نبود و دل تو بچشید بزار آستان میسوزد و التماس و انست که نوز  
 را کز و شب و ام کز پاشی بنوچه و زاری و زاری از ام کز ما مام اسایه داشته باشم کوله  
 شب زور نوز و از نایر و چون مار عیان بن پیغام میشنید جوابی اد که امید من شد بیت  
 بزرگ اندوه غم زاری دم صبر کرد اختیار می نیست از من الهای از زار بعد از این زمین بیا به من  
 داری از دل پرانتم برده شکینا ز فرار کاش و درو انرا شاهم دیده این دل چینی از این سنی  
 من کز فرار کز از محنت بکری شمع طمان ناله را چون کم با کز ز طوفان چشم اشکبار امیرم مدینه مرا  
 معذ و دیدانند که زور و آرام از فرار کرده و طاعت از من بیک شد نمیتوانم دل از غم دیدار بشی هم و  
 خطا پریشانی نمیتوانم جمع کنم امیرم کلان از روان و زمان دیدانند که کس به بیکس من نیست میدانم  
 بیکس چون من نایر و ندهد کس با و نب و ز من مباردا دلی هرگز بسو من مباردا نکرد دیده  
 چون دیدم زار محنت مانده در همان کفزار امیرم مثل چه کم صوفت که غریب جوانانم بگو  
 میگردد زانم نایر و طمانن شدک بیافتا میدهد هر لحظه که از نشک و فرزند آن بیامی و رم او دل

انشرد و نهادم مینو ایسلی انان کاشن بر سر بالین آنها میبودم و در پیدار آخرین ایشان از آمدن یک کاش  
 در انوقت که عیان میدان پیش یکبار دیگر تا شام و در آمدن یکم کاش جعفر و پس از یکم کاش  
 پاره میگردند و ناله و زاری ایشانرا همیشه با کشته ایشانرا میفکرده و با ایشانرا دعا  
 میکردم و با اهل ایشان جهاد میکردم تا آنکه پیشتر از فرقیتم میبودم ای مردم مدینه شما چگونه  
 مرا از کرب و زاری منع میکنند بر شما پوشیدند و پیشتر که عیان را فکرت حسن و جمال فاه بی هاشم  
 منگفتند و از فرط شجاعت سدا شد تا منای منامیدند چرا که عملد امام حسین بود و سپهر کنگا  
 لشکر کربلا و فووت با زوجه المریضی و حیثیت فرزند فاطمه زهرا بود در شوکت و شجاعت در  
 جهان طاق بود و پیشتر که جناب عیان چندان در نشیند بود که چون بواسطه بلندی قامت  
 سوار میشد پاهای عیان بر زمین میزد و در صورت ماندن پاهای تمام بود مادر عیان  
 میگفت ای مردم مدینه شما دیگر از اول بر آمدید و بگذاردید که من خود را هلاک کنم  
 که بعد از عیان زنده بر نام ارام است و وی گوید که بعد از انقضای منم رسیدن و زبیرستان  
 بطبع میفرستد شام بر یکسان خود کرده و زار میگردید چنانکه هر کس ناله های و زار میشنیدند آنجا  
 منبل افتادند و پدید میباریدند از زنده بود با نحال بود و میفرمود بیت فلک حو ما باد بر تو حوام  
 نه بپنجه چهره ای جفا جو تو کام چند کردی بودم مرا سونخه بگذارد من نشا فروخته چه دیدگی  
 که چشم نشانند بخون لبم هر که میزدای دگون خوشاماد و فاسم و لفقار که همیشه فرزند  
 خود را نکار علی اکبر اندم که همیشه شهادت در اغوشش در می آمد چه من خست در دل کن  
 مانند ز امید خود دیده و این مانند چه شد حالت زینب لجرین چه عیان فناده از روی زمین  
 اسپر چه کردند تا جعفر در اندم که شد خاکم بنیوم پس از این من ناله و اشک ایشان غریبی غافل  
 اجل مبرادش و بنیادم بر من که آمدند بگردانم ز کس کون کشته نیانم پر خون سازند اگر  
 در پیشتر من کون برون کون نشهر خودم با رسول مکن حسیم را بدینا قبول مرا بعد عیان با جا  
 چکار زهی بیچاره منک و غار حمد و سپاس عاری ز فاس حیرت الفلک  
 را و است که در محیط ایجاد برای حفظ طوفان کججه حالت مانند رسول خود خست محمد مصطفی  
 ناخدا فی چون اهل بیت ظاهر سفینه وارد داده که قولم مثل قلبی کثیر سفینه نوح  
 من مشکبها بخی و من خلف عتتها غرق و تنای بیکنهای پروردگار بر این است که بر لشکر  
 وادی غفران شاکو تو را بر این چون میباید فرموده که و اما اندکان بیان مکان را در منزل

رضوان میزند

و توان رساند خوشا کسب که نوشه و لاله اهل بیت طاهر را در باید و مرکب و سله و در مان و سنا  
 راستو کردید و با شنائی ایشان از بحر ملاکت بکنار بخت کشیده و بدان حال ضلالت پیشگان  
 که از جو بیار زبان عدل و زبان و لب خیر ملاکت چشمند چنانکه باست تمام و توان از غنچه الحائس سینه  
 که یکی از صلحای امت گفت شبها مراد خواب میدیدم در حالیکه همه خلق بکجا جمع شده چون  
 بصر اطرسید از آنجا که نشتم دیدم جناب پناه حضرت محمد مصطفی بر کنار حوض کوثر ایستاده شاه  
 ولایت ساقی خالصا امام با علم و حسن نام حسین مرتبه پذیر و بر کوار ایستاده در مانرا از این  
 چون من پیشوا سند عا اب کرم مراد دیدند بخار من جناب پیغمبر عرض کردم یا رسول الله نظر  
 مرا بر هند انجا بفرمود که مرا این خواهند داد گفت چرا یا رسول الله من از جمله مجاوران و سنان  
 اهل بیت شما بودم حضرت فرمود راست میگوئی و چه در همتا یک تو شخصه هستی که بر آدم علی بن  
 ابیطالب بر آمدنت میکنند و تو او را منع نمیکند گفت یا رسول الله من از آن میترسم که در سفاکی است و ضد  
 هلاک من کند و من ضعیفم فوت منع او را ندادم جناب پیغمبر عرض کرد و فرمود برو و از بقتل بر سنا  
 من خواب آمدم و او را بچشم و اصل کردم بر کشته بخار من پیغمبر ملامت و گفت یا رسول الله آنچه فرمودی چنان  
 کردم پس حضرت فرمود که ای حسن او را بده امام حسن را باده اما نمیدانم که ابر خوردم یا نه چون از خواب  
 بیدار شدم ز سر بر من غالب شده بر خواستم و وضو ساختم و بناز مشغول شدم تا آنکه صبح طلوع  
 کرد ناگاه او از در آن بر آمد که فلا شخص در جاده خواب کشیده گاشتمگان خاک بر نیامند و اهل آن  
 محله را گرفتند و ایشانرا بیکاه بمعرض رضا ص میکشیدند با خود گفت سبحان الله من خواب دیدم  
 حق تعالی را سکر دایند بر خواستم بر خاک رفتم و گفتم این گاه را من کردم و این مردم بیکجا آمدند خاک گفت  
 وای بر تو آنچه سخن است که میگوئی گفت آنچه میگویم خواب دیدم پس حضرت او را سکر دایند بر  
 وضو ابرای اللهم نقل کردم خاک گفت جزاک الله خیر بر خیز که خدا بایم ترا خیر هاد و نویکاه و بر تو  
 بیکجا هند و گاه از آن کس است که پیغمبر رسول خدا را ناسر گفته است و در همین کتاب سند صحیح مسلم  
 که در آن من در آن هارون الرشید پیروم شافعی محمد و سف و محمد استخوانی حاضر بودند هارون  
 الرشید شافعی گفت که تو چند حدیث در فضایل علی میداد گفت فضایل علی در نزد کتب است  
 اگر خوف و ترس نبود بیایان منم و مردم هارون گفت خوف و ترس از کس است گفت از تو و اعمال تو  
 گفت بگو از من ای پیغمبر استخوانی گفت پانزده هزار چشم هستند و پانزده هزار چشم رسول در نزد من  
 از فضایل علی بر ابیطالب که من چشم خود دیدم و بشما بر منبایم بهتر است از آنچه شما بیاورید و بیاورید

بودند  
 ختم  
 رفته

آمد

صاع

هر روز کتب  
سستی



هارون گفت که عامل مشوق هر بنی نوشت که در این امر دستکاری را دشنام میدهند چه منبر  
 من جو این نوشتیم که اورا تبر من فرست چون او را آوردند گفتیم چرا علی را دشنام میدهند که تشبیه آنکه  
 پد این مرا کشته است گفتیم و پلک من که ذاعلی کشته بجم خدا کشته است گفت اگر چه چنین است و لکن  
 اورا دشنام میدهم و دشمن میباشم من جلاد را کفتم تا صد تا زبانه آوردند و در خانه انداختند  
 و در خانه را قفل کردند چون شب را آمد با خود انداخته من کردم که فردا این مشغول میگردانم  
 و سائیم با بیل بگشایم با بایش غریب کنم با بافتش بسوزانم در این اندیشه در خواب زدی بود  
 در خواب دیدم که درهای آسمان باز شد و جابر سول خدا فرود آمد در حالی که حله بودند  
 و حضرت علی بن ابیطالب فرود آمد و با حله پوشیده بود و حسن بن باد و حله پوشیده بود  
 فرود آمد و بکله پوشیده بود انگاه کاسه در دست خیزیدم دیدم که ابیطالب در خواب سول  
 انکاشه را از دست خیزیدم دیدم و در سر من زدی با یک پنجاه هزار مرد بودند جناب سول فرمود  
 هر که ششپاره علی است باند بر خیزد دیدم چهل کبر خواستند و من ایشان را پکان پکان میدانم  
 که سینه پسر سول خاتم علیه واله ایشان را ابد و فرمود اند ششپاره اینا و ندانند و از خانه پسر  
 آوردند چون چشم شاه مردان علی بن ابیطالب بر املعون افتاد گفت با رسول تمام این چنین  
 مرا بیفکند دشنام میدهند جناب پیغمبر فرمود با ملعون چرا علی را دشنام میدهند پس فرمود با این  
 صورت بر او درودان در حال اندام ششپاره سکی شد پس حضرت فرمود که با این ملعون را در خانه کنید  
 چنان کردند من این خواب دیدم گفتم در خانه را بکشاید و در مشغول نماید و زدی چون در خانه  
 کشوند سکی را نجا بود پس هارون گفت بنی او رفتند تا شاه هم ببینند او را و سکی بود که گوشه  
 بگوشه ام می نماند شافعی و محمد یوسف گفتند چون دنگ عذاب بگوشه است در پیش از انداخت  
 و ابان چشمش دروان شد شافعی گفت و را او ایجاد بود زدی که بخیل است او از عذاب  
 این بنی تواند بود و پر در آن خانه کردند تا گاه صاعقه در آمد دستک در مشغول با هر که در آن خانه بود  
 سوز خندان ملعون در آخر عذاب الیم گرفتار شد با علی خلد و سنان ترا فدی تو کردانند که  
 در خواب هم محبان خود را در پیش چشم دشمنان ببیند و سنانی کوثر و حی فدا کرد که بود  
 و فیکه فرزند ششپاره در حواری که ابالب کشته شدند کردند و سنان وقت دستک  
 خود را در هواداری علی اصغر و لکن **مجلس ششم علی اصغر** در کان محفل نام  
 و کشته کان دامن دانه محنت و غم و مهند بندان سپهر خاک و دایره کان موالید و ذناب

پوشیده

گفتند و این

کوند و اینکرمه اند که چون نشسته جو و جفا چنان بان تان نهالان کربلا در با بر پا خالی نمودند  
 و سوزم ظلم و ستم کلستان در نضوی از لاله های بیابانی که در نذر و نوبت از هواداران نام عزیز  
 کسی نمانده بود نام بیچاره غرضه شهادت از اربابان خالی بدو خجسته که کوفته از ملاحظه فرمود  
 لا علاج دل بشهادت داده اسلحه کارزار بر خود اسکرده و در معرکه شام بیچاره جفا نهاد چون  
 چند قدم از چینه ها بدو راقدا ناکاه شهنواهل حرم بلند شد بیست چنانکه بر سپهرم او  
 شکست آورد صکال غنا نشکر گرفت و پس از آن رسیده چون بدو رخنه اسناد و کشت  
 سوال کرد مگر نازه اش تاز چپست شهر با نوعی صر کرد که ای بیچاره کلشن شهادت علی اصغر  
 چندین ناخون بر سپهر ام که تمام سپهر ام مجروح شد و از نشسته شهنواهل خشمگین شده  
 نروان او و در من ارم از برای خاطر خدا بفرماید این طفل بر من که جگرم از برای او کباب شد بیست  
 بگر از هر چه بر کوشش تو ابسان بنای طافت این نشسته را با او بسا انحضرت بر سر که واره علی اصغر  
 آمد و صد بر آورد که ای علی اصغر بیدار کن که از برای تو اب و دره ام چون علی اصغر صکال بیدار  
 شنید بیدار کرد و بروی پدر نکشید چون بدید بیدار نهاد و از بزرگی شنیدم که گفت شهنوا  
 خطاب با نام حقیقی گفت ای فانی هرگز مرا از شما حرف دوغی نشنیده ام اکنون که اب نداشتی  
 چرا چنین سخن فرمودی ای امیر این چپست فرمود و سبب اشوند کسانیکه مراد روغ کو کرد  
 من از برای نیل این طفل گفته ام پس حضرت سوا شد و فدا شد علی اصغر در جلو زمین گرفت و رو  
 شد چون میان میدان رسیده فرماید بر او که ای کرم و برع و ای پناه عیال ترا اولاد همان پیغمبر که شما  
 چشم امند بشفاعت او دارید از کجا مرگت دیگر کسی از بردان و باران من نماند با وجود آن  
 اب بروی و لادم نشسته ای بر حد که این طفل ز بر پیغمبر شما است از نشسته بهلاکت رسیده از بی شهر  
 در پستان مادرش نماند اگر قبول شما من کنه کارم این طفل معصوم او کاه می نماند چه نشسته که از بر  
 خدا فطره ای با این بیکاه بدهند که این بیکاه تلف میشود کوفته ان سر ز پیش انداختند بعضی دیگر شنید  
 و بعضی برید و عمراد شنام مهلادند و نفرین میکردند و از پیغمبر جوابی نرسید بیست گفته نشسته  
 لب و لب بیدار همین که او را که جواب نداد رسیده تالان شاه چون بگوشگان فضا  
 فطره ای بچشم بیکان که محقق است او بگویند نام نه اهد شد لب و در دین ارم و فضا نهاد  
 نروانند و گفت جنوش فلک کشته کمان بونشانند و شربش شطکان ز کشتهای که بیست  
 بط خندان نشسته نماند او ج گرفت رسیده چنان نشسته نام بر مجله نشسته طفل حسین علی اصغر

زده

خداوند کند و خلق این کتاب  
 در هر حال این غیر معنی است  
 نموده و در آنجا آنکه با لفظ  
 و انفاقت که دروغ است  
 که بیست است و بعضی از آن  
 که است و بعضی از آن  
 که بیست است و بعضی از آن  
 که بیست است و بعضی از آن

کند نمود بیازوی شاه نغمه لبان فضا بهین که بیکبیر میزند دو نشان همین که آن پسر بچاقوی  
 اصغر آمدند باز کرد بروی پدر نکوست و جانرا کشیدم کرد از شاه که آنحال حضرت بیکبر در آمد  
 تو از در عالم ملکوت افتاد بیت چه در از عطر طفل را بی نای بنای صبرید و پاکشند و  
 نمودند ادب پسر در جلای وطن کافران حرکت ماندند بد کردن بصد هزار سنون اندر  
 دیارالم کان ظلم بدست خیران حرم پس جناب نام حسین ان پسر از خلق علی اصغر بیرون کشید  
 و خون از خلق قوم ان طفل منگرفت با سنان میباشند و منگفت ایند فرزند من از نافع صلح پیغمبر  
 نخواهد بود داد او را بیکر و میان و و مالان و حکم کن پس حضرت رو بچهار حرم کرد چون بدر خیمه  
 رسیدند پسر داد بر آورد که ای بیکسان بیایند و علی اصغر را بیکرند که از چشمه کوثر سبب شد  
 از خیمه بیرون آمدند فرزند از خون را از جناب نام حسین گرفت چون چشمش بشیر خواره طفل  
 خود افتاد کلوی پاره پاره او را بدید یک ما بطفله نغمه جان دادیم در بار عشق غمخوار خواره  
 بودیم در گذار عشق این همه شور و فغان در نبضه دارد عنایت نیست امر زنی که دار و ناله  
 در کار عشق پسر شهرزاد توان ملاحظه ان شهر خواره ناله زار از دل بر کشید و لب بر کلوی علی اصغر  
 نهاد و منگفت بیت تو بلبیل هم دامن گلستان دوا بد نغمه که جانم شود بفرانت کل همیشه  
 بیاض بار بستانم بیادست خود ترا بسوی پستانم نظاره کن که چه سنان مادر شود لکراست  
 بیار دست که پستان من پر از شیر است شوم فدای تو بکل خانه و توان بکن چه روزهای دیگر  
 بکوش من رسیدن ناله های جان سوزن شوم فدای تو و کربهای هر روزت فدای این لب خشک  
 دل پر از جوشم چرا میدان من بیاد غوشم پسر شهرزاد توان فدا فروری نشکفته ناله های  
 زار زار به فرار بکشید و با اهل حرم منگفت خصوص بنیت بیب بخوابت علی اصغر درین  
 گذارد می فغانها پیدا میشود پیدا کنی بلند نکردید برین شوم دتبه که شهر خواره من مدتها بید  
 پس بنیان فدا را از شهرزاد نوگرفت و منگفت ای کوه بر باره پنهان ز کوه باقیان سخن بگوید  
 چه کرد که چنین گشته از جهان رفت بدست پسران محنت اشهان رفتی بخورد شهرزاد پستان  
 دانه ایام نگرده خواب بکوی او میان رفت شد ناله ای که شنید در کار فرات ز غم از بخل قوم خون  
 چکان رفت و عیادت کل داری و سخن بجانیت که او سنان ندانم و گشته از جهان رفت پس پنهان  
 ان طفل را بوسید بکل شوم داد سکنه کلوی پاره پاره او را بوسید و منگفت بیب که ای زشتند  
 شهادت دلت رسید بکام خوشحال تو نیز خورده این جام بر آمدی چنین است این

که

با  
سک  
ناله  
زنی

مکن کفنه بزخ خامر شود به باز مکن دی با بسنگه با هم رسیم بادل ذات سکینه سفر نش  
 یما گذار نواز وصال پدید شادومچ ادریش است برو که لادن مکاروان پس پیش است  
 لب چاشد پیر مرده اهل خا نداده این کوثر مکریر ازها ابد نشان نظر کشید که در انوقت  
 اهل حرم چه حال شدند بحال کتابت شیخ فاطمه صغیر از سال رسوله کوی  
 شهادت و یاد پینا بان باده سعادت و مسافران کوثر ابله و فاضل دینار کرنا دیدن کونه  
 روان کرده اند که چون کلکون لبای مغر که شهادت و بکه ناز میداد سعادت و شاه کم سپاه  
 و فافله سالار کاروان اشک داه و کو خوار عرش اله و خامس العبا یفه جناب با عبدا لله الحسین  
 از مدینه مشرف روانه کر بلا کردند طفل صغیر در مدینه از اینجا بجای ماند شب و روز فریاد بر زبان  
 دین و صبر جد عالمی گذارنده بعد از طریح و زاری پس از ناله و بیقراری از حضرت الهی بطلب  
 سئلت می نمود ساعتی نیک گذشت که از معارفش بر ادان و اجاب خواهران او الشریار شریح  
 گذارد و همیشه در انتظار بود که شاید زموالها ان غریب بخیر با و رسد و روزها بر سر راه می نشست  
 و هر کس از ان کوچه عبور میکرد میگفت که ای عبور کننده از کجا می آوی او داده کجا راداری اگر از سفر  
 کو فرامگازیدیم چه خبر داری بیان کن چون مد فریاد طول انجا میدوید و خبر پنا آمد و زی کتابی  
 بخون حکم نوشته و شرح غریب و بیگانه خود را انشا فرموده چادری بپوشید و در خانه نشست و  
 منظر بود که شاید کسی بگردد و انفران نام را بپوشد سنان چون مثل نشست کسی معلوم شد  
 با بخت خود بر با حال بنکف بیت اضلک تا کی فریاد و نشان افشا کم چند از هر عجزان ناله  
 در شبها کم رسیم از حشر ندانم چاره خوبا پید در سر راه فرات تا یک ما و کم ندانیم در وطن نام  
 نه فاصد کو بیو همی از کو که با او شکوه از غمها کم فاطمه با بخت خود در شکایت بود که ناکام  
 بر همان سوا باشد امد که از ان کوچه بگذرد ان صغیر بپاواند که چون نفس قدم مجاور  
 کشته بر خاک افتاده و مانند از کاروان چون جرس رافغان و دور افتاده از پوشان چون بر نیا  
 کریان دشمن رسیده غریب حسرت طریقت اثر در افلاک میریزد و غمگانه ناله میکشد همه کس بوجاب  
 از وی شهنشند و از پیشرفت با ند خرفنت بیت نو کبسته که چنین ناله انا شردارد سر شک  
 ماتمان سوز دل خرد نو کبسته که چنین از و نوان شده نو کبسته که چنین خوار در چنبا  
 نو کبسته که دلش پر شکایت ز دنیا است نشان بیکی از جیره خوشت پیدا است ابد خسر  
 اشکار و ایضه زار حال خود بیان کن که چه مطلبی اری چه ایادید کران بر سر راه نشسته

شده



کسی است ای ز کوفیان بیک طرف صف کشید و کشته بیستای در میدان بنون غلطید و بیک سو  
 دید که چون غلج نام از کف شکوفه دار و در میان میدان استاده و ازان کرده ای منقلبید انشکر  
 دیوان شهر را میباید خندید بر سر سید که من سبک است و ان جوان کفن پوش چندان دارد  
 گفتند این لشکر الیچ یاد و ان گشته کام حسین علی است عرب پیاده شد پیش فدا زوی بد  
 با امام حسین سلام کرد و کاب و زایوسید حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای جوان تو چکن  
 و از کجا میانی که در این بودی و مانند کتا بر نیکسان سلام میکنی بدت از این کرده نه ظاهر است ان  
 شهم افرا و طن میوزند کسبو ان عرب بیباک است مگر گفت که دشمنم غلام توام زفا صندا  
 سر زده اتام توام ز پیش فاطمه ان زنده میبایم ز موج خادش در این سفینه میبایم ز طفل فاطمه  
 نامت کلبه دارم از ان حضرت زاری و شاد دارم چون حضرت نام را گشود نام فاطمه را شنیدند از ان  
 کردیت فرمود ای عرب فاطمه زکیه کادید و ازان پیاد چه خبری ای عرب کذا در شایم بعرض رسانید  
 گفت ایولا چکنم و چه گویم از ان طفل که فاطمه زانده نشنید باری و چشم اشکبارش زده ماندانه  
 باری نه عکساری ایولا چندان فاطمه از زوی بکنی خود زایم رساند که دم مجال بغله بیار  
 بسوخ نام حسین گوش میداد و میگردید چون سخن عرب با امام رسید حضرت کاتب فاطمه را  
 بوداشته بد زخمها آمد فریاد بر آورد که ای پرده کبان بلا از خیره هار زانید که فاطمه بشما کاتب  
 اهل حرم از خیره بیرون آمدند حضرت کاتب را گشود شروع بخاند کرد نوشتند بود که ای پسر زکیه  
 ای پسر زکیه همان باران سوختم ای پسر و انتظار دو ستاران سوختم ای پسر بجام بلبل اندام چاره  
 سبکم هر لحظه ای اندام پاره ای پسر چشم علی صغیر بوسه از جای من کاشش شوش گرفته جله سینه  
 ای پسر از من سلامه برسان بر خدا عمه فاطمه را جدا و خاهر از جدا طاقت حوری ندارم ای عزیزان  
 دیدم امرد راه مانده دوستان فاطمه ای پسر سوختم رحمتی بر این چشم نصیب خواهران خوشدلم باز از این  
 عم مع عیرو فاسم از هفت من سلام کاتب زان فاطمه نام با یکپایم عابدین ای پسر بگریه سلامه کون  
 کون برینانکه نوبهار و من اندر من رویش که در وقت خواندن کاتب فاطمه فاسم و عیال علی اکبر  
 و علی اصغر هم میبند شد بودند و بای بدن پوز خون در سینه افتاده بودند چون امام حسین نام  
 ایشان را در میان کاتب شنیدند از ان کردیت و اهل حرم شیون بر آوردند که چشم روزگار چنین  
 روزی ندیدند بر و ای حضرت کاتب ای پسر زانده رفت و سلام فاطمه زانده به کبان بکان شهنبدن  
 رسانید و میگردد استادن کفار بجد جانی بگری بعد از ادای حلیه انهای خبا

مفسر باری تو را صلوات ذاکان و بجات رسول بر او است که نقش آفرینش در کتب انگشترش  
خود شپند و شوق و حیرات انبیا سلفا طرف است پیش از این برهن است چنانکه مصنف محقق  
البحار السیما فی تفسیر کتاب صایح القلوب نجای نام حسن حسگری روایت کرده که در تفسیر  
از مشرکین بخداست سؤل از راجح و ستوده محمد مصطفی آمدند و گفتند ای محمد ما پیشتر  
که دعوی پیغمبری میکنی و خود را از انبیا سلفا فضلتر میباشی از اولاد نوح زاکه طوفان بود و تو پیش  
همه هلاک شدی مگر چه چکه با او در کشتی را آمدند و ابراهیم را از انبیا سلفا سؤل کردند  
و موثوق بنام خود را از انبیا سلفا سؤل کردند و در خبر که مینمایند تا میخواهیم که تو هم مانند ایشان  
ایمان بر ما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری حقیقی هستی یا نه که ایان بر ما ظاهر کنی بگو که از این قوم  
هر چند نفر معجزه پیغمبری اختیار کنند جمعی این ابراهیم را خواستند و فرمود معجزه مویسه طلبند  
و بر حالت عیسی خواهش نمودند تا با او عیسی که طوفان نوح را طلبید بود ند حضرت رسول  
فرمود که شما در پیش کوه ابو قیس وید تا مطلب خود را ملاحظه کنید و آنانی که این ابراهیم را  
خواستند ایشان فرمود که پل من خانه کعبه برودید و بدستشید و آنانی که این عیسی را خواستند  
کرده بودند سر کرده ایشان بوجهل بود حضرت فرمود شما پیش من باشید تا انجاعت باز آیند  
پس انطا بصر رفتند و چون ساعتی برآمد با عیسی که طوفان خواستند باز آمدند و باز آیند  
کلمه طیبه شهادت گفتند از روی خلاص مسلمان شدند و منکر گشتند و میگفتند یا رسول الله  
چون ما مدعی کوه ابو قیس پیش رفتیم میدیدیم که اب ز زمین میجوشید و از آسمان فرو میبارید  
چندان کار با آنست که بگویم رفیق و این نیز سر کوه برآمدند یک بود که عرف شوم این عم و داماد  
شما علی بن ابیطالب دیدیم بر کوه اب و کوه با وی همراه بودند فرمودند اگر بچای خود میطلبید  
تو سئل بود و دلمان مانند تا با ایشان منو تسلیم شدیم تا ما را از این چرخ آوردند حضرت فرمود  
مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَوَّاهَا نَجَّى وَمَنْ خَلَّفَ فَرَّقَ يَعْنِي أَهْلَ بَيْتِي مَنْ كَتَبَهُ نُوحٌ  
هر که پناه با ایشان گردد نجات خواهد یافت و هر که از طریق ایشان تخلف کرد  
عرف محض ضلالت شد پس قوم ابراهیم آمدند در حالیکه او از بکر شهادت بر داشت چون رسیدند  
گفتند تا برون صحرائی که رفیق دیدیم که شعلهها آتش فرو گرفتند بجز که نزدیک بود که ما هم بسوزیم  
ناگاه دو هوا صورتی پیدا شد که در پیش گذاشته ما را گفت اگر بچای میطلبید سئد این  
چاه زمین ما دست انجام زدیم هر گاه از انبیا سلفا سؤل نمودن شریفتر و عزیزتر

و مسنور و جملہ جاوام الاثمہ النجیہ جناب طہر زہرا حضرت من است که فری و پامت و مسنان خود را  
 از ایشان چون آورد و حضرت فرمود که از اینها است که اولاً طہر کونند در این سخن بودند که جماعت  
 موسی آمدند و ایشان نیز زبان بگفتند لا اله الا الله گفتند یا رسول الله ما در پیرامین شما  
 کتب نشسته بودیم ناکاه بدیم خانه مبارک از جبار خواست بر سر او بخت که کو با بر سر ما خواهد  
 خورد ناکاه خود را بدیم که نیز در دست ما در نیز انجان مبارک نهاد تا خانه بجای خود رفت  
 حضرت فرمود نظر بدو شد که جز با محمد و ابا و داد در دست در و پامت از این کرامت و خدا که  
 در مسنان خود را از ایشان بدید و در وقت ابو جہل ایشانند این سخنان را می شنیدند و  
 از عداوت خون خود را می خورد پس حضرت با ابو جہل می رود فرمود که مسلمانان مشو و ائمه چون  
 گفت مرا معلوم نیست که اینجا علی بن ابی طالب و ابد اند با در حال ایشان گذشتند اگر راست  
 میگویند تو مرا از این عیب خبر ده حضرت فرمود خبردم ترا که امر و ذم تو بر زبان کرده در پیش ایشان  
 و بخورد برادر ما انداد بمانند که داشته دامن خود را بر سر مرغ انداختی تا بر در رفت و کون از مرغ  
 خورد در خانه نشسته ده هزار امانت مردم در خیانت و بر ایشان خبا اخیانت اری ابو جہل  
 گفت اینها که تو گفته هیچکدام نیست چیزی را حاضر بود از رسول ربی دور جبرئیل را فرمود تا امر  
 بر زبان و ما را کرد مان را حاضر کرد این حضرت صلحان ما را طلبید و ما را از ایشان ایشان  
 نمود پس در مسنور مبارک بر این زبان نهاد در حال مرغ با مرغ زند شد و صد پو پیغمبر و پیشتر  
 ابو جہل را فرمود مسلمانان شو ما را در دنیا و دین ما را معلوم گفت مسلمانان نمیشوم و ما را خون را  
 بگره خواست که بیک زبیر را در مرغ انداد و در بود و بر ابا ما خان بر حضرت فرمود تا از نزد  
 از مرغ گرفتند و بیک ایشان شد که در نهار رسول الله فدای تو شوم که مرغ و ما ہی بر سالت شو کو  
 میند مند بود و نصاری بنویسند و او را میگردند و چشم شفاعت بود اشند ما ابو جہل خون را  
 در باره حضرت رعایت نکرده سهل است که در دقتی چیزی فرود نگذاشتند آنچه در دل ایشان  
 کردند چنانکه فرموده که حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من است من از حسین و همین حسین  
 در صغری که نایب ایشان نشسته بودند که ندید و مسنان هر که بر فتنگی این بیکسان کریمت و صبر  
 محبت و امانت و هر که بران ازادی از جہنم میروند خود را در این عالم مغافیل را در محاکم  
 اهل حق و کفایتی شهر با نونا امام حسین یک از ان معرکه جفا و در زمان کان عصر  
 بلا و جان بازان کوی محبت و ساکنان وادی امانت و صفایان عسا که نکرده اند بدین کونند

درینام



روا کرده اند که چون در مفرکه کربلا صفت محنت و بلا سپا شنیدگان و چون قلب محرومان هر دم شکن  
 و کند اندازان ضایع و بال شاهبازان اوج شهادت را بر هم نسبت از فغان جوانان اهل بیت خایان  
 مصطفی از سرهای ستمی که در بیدار و از خدایند از زین کمان اندازان جور و جفا اهوان چنین رفتی بر خاک  
 غلطند در انوقت کسی نمانده بود که سینه را بر او آری امام حسین همتنا و اوله اشکالنا بدو سحر بنویس  
 که در تبار مرودان شاه کربلا بیازد علاج نوبت بر بازی بهر سپهر شهادت و اخیر بیخ سعادت  
 و سرفرازی محنت و عواص صحنه مصیبت صلبت صبر نافه جان و کلکون فبای لشکر شکر شکر  
 بیت سحر کن کشور اشک واه اسپر جفا ندیده کربلا حسین آنکه زد سکه در کربلا به عبادت  
 عز حسین آنکه از سنان کازی غیب شد غر کشور به از زمین حسی کز افغان و زمین بشر  
 و فاکت کربلا نشین حسین شاه فرمان ده بحر ویر که از بیخ کربلا فها لیسر حسین آنکه در انداز  
 کربلا خود جان خود بهرامش تار الفصه چون طبل جمل بر بازی بنام آن بر کربلا رتبه جلیل  
 زنده و عواقب مضامین اشک او زان بدنها پاره پاره شهیدان در رفته شاه اسپر اشک از کربلا  
 و باغبان قدر در فکر آنکه کلش کربلا از خونابه چشم ذاع دلبران سپهر تبار چون با منجاب  
 چهار از زمین این مهاد خاله دیدن علاج اصل حوز طبلیدنا و مشکر و ریاض شهادت بود بر بودگان  
 و بال آنکه بر از ند خلعت سعادت بود و مجله کفن از است خورشید وجودش از بسبب و العقاد بیخ  
 دو پیکر خود و جوشش از حلقه چشم حشر دینکان در بر رکت از اه صینه عورتا و میان و الجکا  
 و اطلبیدید بک از کبر خونین بدوش بر اه از اه دلها خوش جلوت بر هیدت پیکر فرین بفاض  
 بفاض نخل صغری فبامت هبت سکر که در خام آغاز در ایام از وصفش بر و از همین بر وصفان ستر سیرا  
 که اند جلوه گادشت دنیا نکر در تکب و کهنانش بیکبار ساند بر خباثش چون بیکر نان سید اشکها  
 پای سعادت در کباب اداش نهاد وین خورشید سپهر بر این مشرفیست بر طلوع نمود اشک خونین  
 اصل بید ککافش و بخت بیکسان غان غشتر کفر عورتا بر و را وصفت و در با امام و اع میگرد  
 انحضرت کویکان بر و اهل بیت با و در اشک سیدنا و شهیرا نو در کباب حضرت می گفت بر من نکر بدت  
 بر من نکر من نکر کاز جلوه کربلا کس بر من عالم بی بین عالم بین کاز تاج خاله شد سر حضرت سکا  
 او را با اهل بیت نکر چون حضرت امام حسین انسخان از شهر با نو شنید او را در کار گرفت و نو  
 بیت اینجهان مرکز نبود اینجا کس پایدار چشم کلکشت فراموشند زین دستان ملل می بر اخیرین  
 هر جا بود ارام کبر کام دل کرد و صبر لیل از صبر فرار ان شهر با نو و از ایشان جدا خواهی شد و با ایشان

هفت  
 شد

هم سفر قبضه شهرزاد و کربان طاقت زید گفت ای قای من بسکه از نام فرزندان ناله تمام احوی دردم نماند  
 بسکه هم از فرقی دوستان لکواند از خجالت که در ایام من تو پیش شد بسکه بیکان بد افلاک بر خانم  
 نشاند و کشت کردن درین محکم برین ماند نه من برین بر تو و طفلم از نیت افتاد کوشیدند ایشان  
 من پیشتر شد پس حضرت فرمود ایشان را چون مرا شهید کنند و الجناح بدخیم اید و بران سوز  
 سوز شوهر خا خدا میخواند بر و انجناب اهل بیت و داع کوه عنان بپندار کوفیان کرد ایند چون سوز  
 گذشت تمام حرم دیدند در راه داشتند که ایا بوسه میدادند اشهاد چنانکه شد و اهل بیت هر یک در راه خود  
 خیالی میگذاشتند و ایندند منقول است انجناب نام زین العابدین که درین راه بود برین بپا افغانه بود  
 و چشم حشر در راه داشتیم که یکبار دیگر دیدار بود ما برینم نگاه دیدیم که مرغی داخل خانه شد و مرا  
 در بر گرفت و میبوسید چون زبان تکلم کشود دیدیم که مرغی بی من است که مراد بر گرفت و از دست  
 نیک برداشتن با گرفت چون مرغ پر بر آورده بود مرا میبوسید و میگفت ز غم و داغ غم بر دل  
 سوزانم از فرقی تو چه کلنای بدانم دام من ز مشاهده حال بچال شد پس حضرت و صحنها  
 می کرد و فرمود این بپیدا کوفیان مدارا کن و طرفی صبر شکنی از دست مدد و چون بروضه جلد  
 بروی سلام مرا بریشان و شبهار از من بپام ده و بگو که حسین سر در راه شاداده بعد از وصیت  
 دنیا اما برین سیر و روانه شدن درین آخرین بود چون ساعی گذشت نگاه کرد اشک چشم ز و انجا  
 رسید اهل بیت و از من خیمه را بر چیدند و الجناح را دیدند که هیچ دیدار نماند زین بر شکم  
 عنان کشته چون دل نبرد با شکسته خوش نیام چشم جاری چون بر گذشتند از شکاری  
 در خوشی و نا آسین در دل شک خود سفینه از بار اشکسته اندام میخورد سکندری هر کام  
 چون وارد خیمه گاه کردند در خیمه و بجای غلطید چون اهل بیت و الجناح را بدان ساد دیدند و انشدند  
 که زمان بتظاری ایشان ببرد و زاد در میان گرفتند یکی در کز دست افکند و سینه با طغان نقش این  
 کای صحرای بگذرد چکری بر و نیک فرام چکری یکی میسور و بر خانه زین چنین گفته بان با چشم  
 خونین که اینج شرافت اخرون کو مهین بیج شرافت کوه رنگو سکنه آمد بوسه در پیش تاب  
 باب بود این گفتگویش که با با جلد از چکری آمد روزگار چکری کجا افکند ان نشنید  
 بناوردی و شاه عبرت ندانست که من در انظارم صبر مظالم هر آن ندارم او چون شهرزاد  
 و الجناح شوهر خود را بداند حال بدید و سر او منگشت و منگشت ایند الجناح پیشین بنا بود و اما  
 فغان دیدن الجناح را سوار شد و گفت ای پسران و ای دختران رسول خدا مرا حلال کنید که وعد

شبهه

ما و ثنا بپيامت افلاک است بدين خانون دست بر کردن شهر را نو کرد و گفت ايم خوار بر ابرم چه  
 خيال ازى گفت مبرسم بجا مبرازدم جان نو و جان بپيامت نگاه سکنه جز او شد که مادر شر  
 بسفر من و دو دو دامن با در شر گرفت گفت با داد الا مان از در سپید یکجا میروی مگر مراد  
 بی بی بود نوم اراده رفتن ازى با داد جان مرا هم براه بپوشه را نو سکنه را در بزرگش گفت  
 بدين بدين حسين الوذاع الوذاع الهم حسين الوذاع الوذاع تتر بکتاب بعبت بر نوم سوى  
 کشته بضيفيت دم غریبان بیکس حلام کنند حلال اند لپس حلام کنند حلال کن ای بديلم  
 که پیش از آمد سلامت بود و صید کم با نو بپوشه جان نو و جان طفلان من این بگفت و رفت  
**آمدن حضرت جناب امیرالمؤمنین** مقتبان برایم و مهمان مرکز غم جله نشینان من  
 مصیبت معرفت خلوت بفریب دشمنان چنانکه با او داد بان مرکز خطای غمزا بدینگونه روانه کرد  
 که چون حضرت امام حسین در صحرا بگریه از باران و برادگان خالی بیدار نهاد در میان کوفیان آشناده  
 بود چون اجتناب شهیدان را نظر میفرمود سبیل اشک از دیده اش جاری میبود و چون بچشمه گاه نظر میکرد  
 او از العطش طفلان و لشکران را میپسنداد جانکاه اندل پرورد میکشید و بحال شخص مصیبتی  
 بصورتی بیپایا شد سلام کرد حضرت جواب سلام بان گرفت فرمود تو کیستی که در چنین وقتی بر من  
 غریب سلام میکنی عرض کرد که ای مقتدی پنهان و آشکار من از حضرت میگویند و انجاء جنابم در دنیا  
 که بدید روزی کوارش علی بن ابیطالب بشیر ساکان بوجه الامد و اشرار جنبا را با مان او دیدم مراد  
 ایشان منکر که انهدا بپول اکون امدم شرف ملازمت شمار اخبار کرده ام و لشکر در اندازه هر راه دار  
 و اسد ان دارم بر ختم بفرمان که در غار افرو و نکار این لشکر کفار برایم و انتقام شهیدان بکنان  
 از این منافقان بکشیم پس این سخن را از حضرت میفرمودند شما بجماعت جنبا در معرفت بد  
 نظر من با بد شما انهدا من بکشید و انهدا در نظر من با و درند شما را انگونه محاربه از طریق انصاف و در  
 زعفر عرض کرد فدای من است شوم با حسین و چنین و فطی با او اشتهار امد از اینک که اگر رخصت دهند  
 ما هم بشکل بفرمان ایشان جدال میکنیم هر که از ما کشته شود فدای او باد حضرت فرمود این حضرت خدا  
 شمار اجزای خیر ما در دنیا که در این دنیا بکنان امد و ضوف ملاقات جناب من غلبه کرد پس  
 زعفر با دگر اشک بار با اشکان خود بزرگش و انحضرت از چشمه شربت شهادت ماده شد پس  
 پس انکوفان با انشاء در جدال کوشیدند بنوعیکه جناب سید الشهدا شربت شهادت را چشیدند  
 و شمع لاله العترة و العذاب بوشه گاه حضرت محمد مصطفی را بجز ابدار فرج کرد انان الله و انان الله

جاء العلم

در کتب کثیره از کتب معتبره و در کتب معتبره  
 که در روز در زمان طفولیت امام حسین داخل حجره فاطمه زهرا کردید در حالیکه که ملائک از حضرت  
 نمایان و غبار کردند از فاطمه زهرا حضرت امام حسین را که در پیش فرمودند  
 در پرکشید و گفت هرگز مباد آنکه فاطمه زهرا ملول بیند فدای تو شوم چرا که لکن حضرت امام  
 حسین گفت ای مادر زانچه منم بیند پیاده من را بیو برین بوی چه چیز دارد فاطمه گفت فدای  
 دهن تو شوم این چه سخن است که میگوید دهن تو از کلاب خوشبو است مگر کنی گفت که دهن  
 تو بدبوست امام گفت ای مادر اگر دهن من بدبوست و چرا عدم امروز دهن امام حسین را بوسید  
 و کلوی مرا بوسید بوسید و بوسید و بوسید و بوسید و بوسید و بوسید و بوسید فاطمه  
 بیابان چادری در سر کرد و بجهت حضرت پیغمبر رفت چون داخل شد حضرت فرمود ترا  
 مضطرب میدنم عرض کرد ای پسر که از امروز حسین را ندانند تو میدانی که من حسین را بپای  
 دوست میدارم چه کنم از تو که در او میگویند که در خدمت جگر رفتم دهن من را بوسید و کلوی  
 مرا بوسید هر چند از مانع منکم از کبره سناکت نشود چرا دهن حسین را بوسید تا چون سو  
 خدا این کلمات را شنید اشک از دید اش جاری کردند فرمود ای فاطمه از این سخن زکدر گفت ای پسر  
 بزرگواری چگونه از این سخن زکدرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول است حضرت فرمود ای فاطمه  
 جبرئیل مرا خبر داد که بعد از من اشقیامت حسین از هر جایمانند دهند و در وقت شهادت پارهها  
 جگر از راه دهن او بطشت میزنند و من نمقد را یاد کردم و دهن او را بوسید و خبر داد که  
 حسین را در هر ایگرا کلویش را میخیزم میزنند و از اینجو طرکند زانندم کلوی حسین را بوسید  
 بوسید دهن حسن و کلوی حسین باین جهت بود معاذ الله که دهن حسین را خوشی داشته باشد  
 بعد از حمد و ثنای خالق آشنای و پس از صلوات بر ائمه  
 و بجهت حضرت محمد مصطفی و در وقت پیمان و سلام فراوان بر فرقد مطهر منور امامی که شمر  
 چنین پیشش شبران و در پیمان ترا هر شب در رخشان چنانکه در محققه الحائس از این عیان مرید  
 که هر سه را صیغه جابجایی ماب حضرت محمد مصطفی و از میان من و تو چه که گشت و انسترا بگو  
 چند که شنید که بر لشکر غالب شد فریاد العطش از سپاه من ماه میهنید بهر سو شناختند  
 از این یافتند چون این خبر بسمع شریف رسید بشرد فرمود در رخشان که از دور و در میان  
 اندر رخشان چاه است که ایوان یافت میشود کپشت از شما که جوی را شنید و فرمشکاران را

کند

کند مردی ز میان برخواست و کردند بر لب سفای چند پیاده برداشت چون میان درختان  
 رسیده آتش بسیار شعله کشید و صداهای مهیب فراوان بهم رسیده چنانچه خوف بر اینها غالب گردید  
 برکشند و شور حال این گفتند جناب سالک با فرمود ایشان بجای چنانند اگر میفرستد باکی نبود هر که  
 احوال بر او و از بهر بهشت ضامن شغص دیگر برخواست گفت من هر دم باز بهمان بجای سابقه مشغول  
 چون چند قدم رفتند صداهای بیشتر شد آنکه هر چه باشد ایشانها فرو خنده کردند و صدوی  
 بسیار هم رسیده از ترس بر زبان غلبه کرد چنانچه نرسید برکشند با رسم جبهه ایشانها غلبه  
 مشغول بودند با زبان اول رفتی شده رفتند ساعتی که گذشت نشنیدند و آخر فریاد و آه  
 نمودند و بیخودستید عالم آمدند و انوقت رسول خدا شیر بشیرد لیس و مهر سپهر عالم بجا آمد صفین  
 و محاول رحمن اسد الله الغالب قال کما قال علی بن ابی طالب علیه السلام زاطینید و فرمود که ای سقا  
 چشمه کوثر مرد و مرا از زحمت کشید بر همان سلمه بن کوع گوید که من چهار نوبت همراه بودم در این بار چون  
 صاحب دفع الفجار نیامی انداخته سید و ان ایشان را دید و صداهای ایشانند و خوف باران از ملاحظه  
 نمود ایشان گفت قدم بر زم من بنید و با طرف و جوانب نگاه مکنید پناه من بخدا نیست و در پناه  
 که اوست خالق جوی و انسر و عرش و نما بر عذری و با آتش علی نه بندیشد چه دیگران نه هر اسد کتون  
 صدای پیغمبر و کشور مردی لویا او بخت چون دورا پراب کردند لوی بریدند و بر چاه افتاد خسر  
 فرمود که کبک چاره و در لوزا پناورد گفتند با عا چه کسر طاقت فتن نیست هم انوقت از من  
 شجاع بر زنده فرمود هر چه به بیند و بشنود بر کنبد و ان پیشه بخوار خود را میدهند و در پیچ  
 در انوقت صدایها بر آمد بخنده های منهنه بهشتی که کویا خلق کسپر کردند و نفس بجای ایشان بچید  
 بیجا میدانند نگاه سبک اجاب علی بکوشش از سید بلال ان و یقین کردیم که نگاه او از ان بزرگوار بلند  
 شد که منکفت الله اکبر و صدای شمشیر و از ان بلند شد ان حضرت صدای باز زد که در میان در چاه افتاد  
 چاه پر و کشید پس خیزد و پرا بیکد و ما مپکشید تا انما می سپراب شد ان حضرت از چاه پر و آمد و  
 گرفت و انقدر هم بهار درختان سپیدتری ازین علامتها نبود پس خبر جناب پیغمبر رسید و انچه بد بودیم عرض کردیم  
 سخن فرمود که اینها بی بودند که بر آمدنشان رصفا و فرمودند و منست علی کشته شد و بخواسته که انتقام از علی  
 با علی فراتشوم کیا بود در انوقت که فرزند فریاد و فریاد کرد و از ان وقت که در انوقت  
 بفریاد فریاد شد و ما از لشکر شفا و فریاد و جناب نام حکیم در وقت جان دادن از خسر  
 و با لفظ طلب زین کافان مرا مگر دیدی ما لولا ان را که ای حیرت کشتی یک رب فرقی نایب و انرا که

بکشند

را چون هم هم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حمد و ثناء و دعای و در پیش از صلوات و اذکار است و این است که گفتار من تمام است  
تا و رفتن نور و اما مسکونان افلاک و انوار منزهان که ان زمین و آسمان و حکمها که عدلش مفرق  
حسب النور و انبیا و انبیا این کلام در عهد الشیخ و در عهد الواعظین و فی الجمله از ابو سعید خدری  
مر و بس که در روزی و اطلح در عهد من و شعاع حضرت رسول و رب العالمین و جنات امام المرسلین با  
افزایش امکان و پیشروی انزاجات و خلوت شایع شد جلاد و پزیران جوان سعادت و اما ان یوم و سطر  
بودم جمع کثیری بنظر حاضر بودند که ما که از دور غبار بلند کردید و در مدینه نزدیک میشدند که  
در برابر خود خنجر خنجر قرار گرفت پس از آنکه او از منی برآمد که کسی گفت السلام علیک یا رسول الله  
انحصرت جوامع اسلام و او گفت تو کسی گفت قوم من چه بر توست که در نزد محل و اشیای و مرعی از غصبت کردند  
من تو پناه آوردم و از شما پاری میخوانم و چشم من کاری دارم ایستد که من انشکر شخصی را با من  
بفرستی که پیام من و انبیا با تمام کند و من انجماع عهد و میثاق من میگیرم که انشکر و انبیا  
پس ان خنجر از او پدید آمد که تو کسی گفت قوم تو که آمدند گفت من عرطه بن قحطیه بن جهم و ما پیشتر  
از جهت شما با سمانها نزدیک میشدیم و اسراف و اسع می نمودیم و خبرها میدادیم چون گفتند شما را  
برگزیدید و بخلاف فرستادمان ان نکالت ممنوع شدیم و لیکن جمعی از قوم بغض و عداوت پیش گرفتند  
و عداوت ایشان از ما بدیدارست و ما از قومش مقاومت با ایشان بدیدارست من امید دارم شما هم که همیشه  
عالم با ایند پس حضرت رسول فرمود و ای فطره خود را انچه در ظاهر کن تا ما تورا بصورت و هتیکه خلق  
شد ببینم گفت معا و طاعه و پیر و از خود برد تا ما که از میان ایشان شخصی دیدم بر فراز آمدی  
در ازو چشمی در میان شما ان احدیهای کوچک و دندانها چو دندانهای حیوانات بدانش پر از نو  
چنانکه بر یک خرس شبها بعد از ان خنجر از او عهد گرفت که هر که با او بغض شد او را لایق قتل  
آورد پس رسول خدا با یکدیگر ملتفت شدند و فرمود بر خیز و با عرطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر  
در چنگل و در میان ایشان با انصالح حکم کن ابو بکر گفت ایشان در کجا و چه مکان میباشد حضرت  
فرمود در نزد زمین ابو بکر گفت من کجا طاعتان دارم که بنزد زمین روم و جاکو نیز بر ایشان حکم  
کنم که زبان ایشان را منبذم و کلام ایشان را منبذم پس انجناس خود بر سر آمدند و گفت که ما ابو بکر  
گفته بود و ما بجز ان نبیند پس انجناس و بجهت و بسا بر کرد و فرمود کجا است قره العین من و ما در حق





